

اخلاق‌ورزی در زمانهٔ عسرت در آینهٔ نهج‌البلاغه

اردشیر منصوری

(کارشناس ارشد فلسفه علم)

زمان:

14 اردیبهشت‌ماه 1394



سخن را با ابیاتی از مولانا در وصف علی (ع) که با موضوع سخن امروز مناسبتی دارد، آغاز می‌کنم:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای	شماه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد	آب علمت خاک ما را پاک کرد
بازگو دانم که این اسرار هو است	زان که بی شمشیر کشتن کار او است...
چون تو بایی آن مدینهٔ علم را	چون شعاعی آفتاب حلم را
باز باش‌ای باب بر جویای باب	تا رسد از تو قشور اندر لباب

این بحث برای آن که خوب بیان شود مستلزم مقدماتی است که در این فرصت محدود نمی‌توانیم بدانها بپردازیم. یکی از مواردی که بدان نمی‌پردازیم صحت انتساب نهج‌البلاغه به امام علی است. می‌دانیم سیدرضی که خود برخوردار از قریحهٔ شاعری بوده در قرن پنجم با گردآوری از نوشته‌هایی از منابع مختلف، بدون آن که خبرها متواتر باشند، نهج‌البلاغه را تدوین کرد و احتمال آن که گردآوری کنندهٔ شاعر در عبارت‌پردازی‌ها نقشی داشته باشد منتفی نباشد. همچنین در این باره که آیا همهٔ آموزه‌های نهج‌البلاغه یکپارچه‌اند و جملگی از ابعاد برابری برخوردارند یا نه، صحبت نمی‌کنیم. ما به اقتضای بحث، سراغ بخش‌هایی از نهج‌البلاغه می‌رویم و ممکن است کسی هم مواردی متفاوت در این باره در نهج‌البلاغه بیابد، ادعای ما سازگاری حداکثری متن نیست.

در این فرصت محدود در سه بخش بحث را عرضه خواهیم کرد: ابتدا به تشریح مفهوم «عسرت» و اقتضائات زمانهٔ عسرت می‌پردازیم، پس از آن مروری کوتاه خواهیم داشت به مفهوم «اخلاق» و در پایان به اخلاق‌ورزی در زمانهٔ عسرت، در نهج‌البلاغه خواهیم پرداخت.

مفهوم عسرت، زمانه عسرت

«عسرت» در لغت به معنی «تنگنا» است. در قرآن، عُسْر در برابر یُسْر آمده است؛ به معنی دشواری در مقابل آسانی. زمانه عسرت، زمانه غلبه تنگناها و دشواری‌ها است. ممکن است گاه جامعه را تنگنای اقتصادی یا تنگنای ایمنی و امنیت فرا بگیرد. هنگامی که کارها به سامان نیست و به‌راحتی مطلوب‌ها حاصل نمی‌شود، آن زمانه را زمانه عسرت می‌نامند. گاه عسرت در زندگی یک فرد پدید می‌آید و گاه این وضعیت فراگیر است و زمانه، زمانه عسرت است. زمانی را که صلح، امنیت و عدالت اقتصادی علی‌العموم دچار اعوجاج و بحران شود، می‌توان زمانه عسرت دانست.

در مقام بررسی زمینه پدید آمدن عسرت، گاه عوامل خارجی را می‌توان یافت و گاه عوامل داخلی را، گاه عوامل طبیعی ممکن است موجبات تنگنا را فراهم آورند و گاه عوامل انسانی؛ رخدادهای طبیعی مثل خشکسالی و زلزله، و عامل‌های انسانی مانند شورش و انقلاب. گاه اموری مثل حسادت، تفاخر، تعصب، طمع و هوس‌های ارباب قدرت سیاسی و اقتصادی باعث می‌شود تنگنا در زندگی مردم به‌وجود آید. در انسان اراده‌ای هست معطوف به زندگی، اگر دغدغه زیستن، بقاء و صیانت ذات، به اراده معطوف به انباشت و تجمع و تکاثر قدرت و ثروت بیانجامد، می‌تواند زمینه را برای عسرت دیگران ایجاد کند.

ایران از دوران باستان تا روزگار معاصر، بسیار شاهد دوره‌هایی بوده که مردم در اثر قحطی، یا فراگیر شدن برخی بیماری‌ها دچار مرگ و میر و عسرت می‌شدند. اگر چه با شاخص‌هایی همچون قحطی و یا وجود بیماری‌های بسیار مهلک، وضعیت کنونی ایران و بسیاری از نقاط جهان از گذشته بهتر است، اما همچنان می‌توان گاه رگه‌هایی از عسرت را در این زمانه نیز دید. برای مثال در ایران امروز هم آمارهایی از فاصله طبقاتی، عدم عدالت اقتصادی و یا حتی «عدم عدالت آموزشی» گزارش می‌شود که نشان دهنده این است که زمانه، زمانه عسرت است. ایران به لحاظ عدالت آموزشی در رتبه 126 جهان قرار دارد؛ این در حالی است که کشوری مثل سنگاپور با این شاخص جزء ده کشور برتر جهان است. شاخص دیگری که می‌تواند در جامعه نشانه‌ای از عسرت باشد، آمار «خودکشی» است. بالا رفتن آمار خودکشی تنها مختص کشورهای توسعه نیافته نیست، گاه مشاهده می‌شود که آمار خودکشی در کشورهای توسعه یافته بیشتر است. برای مثال ایران طی سال‌های اخیر رتبه 70 تا 80 را در این شاخص داشته است، در حالی که کشور آسیایی توسعه یافته‌ای مانند ژاپن جزء ده کشور اول در این شاخص است، یا حتی سوئیس بین رتبه 14 و 8 در نوسان بوده است. البته آمار خودکشی در کشورهای مختلف به گونه‌های مختلف قابل تفسیر است، گاه به مسئله معنای زندگی ممکن است برگردد و گاه ممکن است ریشه‌های فرهنگی و مذهبی توضیح دهنده این پدیده باشد، اما به هر روی شیوع آن می‌تواند نشانه نوعی عسرت باشد.

برای فهم بهتر وضعیت عسرت‌زده می‌توان به هرم مزلو توجه کرد. البته انتظار می‌رود بگویم یک جامعه زمانی عسرت زده است که نیازهای رده پایین و به اصطلاح لایه اول هرم مزلو در آن ارضا نشود. اما به گمان من توجه به هرم مزلو می‌تواند بازتاب دهنده وجه نامیمون دیگری از عسرت‌زدگی در جامعه ما باشد. همان‌طور که می‌دانید سه چیز در هرمی بودن شکل نیازهای مزلو وجود دارد. یکی اینکه هر چه در هرم از پایین به بالا می‌رویم از مصادیق آن کاسته می‌شود. دوم اینکه لایه‌ها تقدم و تأخر زمانی دارند؛ یعنی تا نیازهای لایه پایین ارضا نشوند نوبت به لایه‌های بالاتر نمی‌رسد. و نکته سوم اینکه پس از آن که نیازهای شخص در یک لایه پایین پاسخ یافت، خودبه‌خود شخص به لایه بالاتر رانده می‌شود. یعنی انسانی که غذا ندارد و درگیر مسائل مربوط به تغذیه خود است، اموری مثل تعلق خاطر و عشق نمی‌تواند مسئله ملموس او باشد. اما پس از آن که نیاز به غذا و سپس امنیت پاسخ یافت، فرد خودبه‌خود به سمت نیازهای رده بالاتر مانند تعلق و کار گروهی داوطلبانه و مانند اینها می‌رود. اما نکته جالبی که در یک جامعه عسرت زده قابل مشاهده است، این است که گاه به نیازهای لایه یکم افرادی از جامعه به واقع پاسخ داده شده، اما شخص به لایه بالاتر وارد نمی‌شود، یعنی شخص با آن که به تعبیر مزلو از مسئله «shelter» (=پناهگاه، که ما آن را به «مسکن» ترجمه کردیم) و غذا عبور کرده، اما همچنان خود را بی‌نصیب از نیازهای طبقه یکم مزلو می‌یابد، و در همان مرحله به اصطلاح گیر کرده است، چرا؟ چون مسکنش مثلاً فاقد جکوزی است. یا اتومبیل متوسطی دارد، اما در طمع اتومبیل فاخرتر احساس فقدان اتومبیل دارد. یعنی شخص با وجود برخورداری از امکانات لازم، از سطح نیازهای پایه بالاتر نمی‌رود و همه عمر را تنها صرف ارتقاء مسکن و اتومبیل بهتر می‌کند و در سودای رفاه بیشتر، دچار احساس محنت و عسرت می‌شود. بنابراین با استناد به ادبیات مزلو، زمانه عسرت زمانه‌ای است که انسان‌ها به‌طور بیمارگونی درگیر لایه‌های اول نیازهای خود هستند و گویی قرار نیست حتی برای برخوردارها نوبت به مرحله‌های بالاتر هرم نیازها، مثل مراحل چهارم و پنجم از طبقه‌بندی پنج لایه‌ای مزلو، یعنی لایه خودشکوفایی برسد. گویی جامعه ما چالشگاه نظریه مزلو است.

خلاقیت و احساس رضایت ناشی از کمک به دیگران و «اخلاق» در رأس هرم مزلو (در لایه پنجم) قرار دارد، که انتظار می‌رود افرادی متعلق به قشرهای برخورداری جامعه در آنجا سیر کنند. این در حالی است که متأسفانه می‌بینیم گاه ریشخندی که به اخلاق و دغدغه‌های اجتماعی زده می‌شود از سوی قشر بالنسبه برخورداری، اما سیری نیافته است. اینجا است که ما با یک عسرت‌زدگی مضاعف روبرو هستیم که جا دارد برای عبور از آن فکر شود. بر اساس آنچه گفته شده

ما با دو نوع عسرت مواجه هستیم: یکی آن که لایه‌هایی از مردم به واقع نیازهای پایه‌شان برآورده نشده و دچار انواع آسیب هستند و سرریز شدن خشم این قشر می‌تواند جامعه را به بی‌هنجاری یا حتی شورش مواجه کند؛ دوم احساس کاذب نداشتن و حرص و آز بیشتر به دست آوردن یا نگرانی از دست دادن، به گونه‌ای که این خود موجب بی‌نظمی و واپاشی اجتماعی شود.

تا اینجا کوشیدیم نشان دهیم در یک جامعه عسرت‌زده، انسان‌ها درگیر نیازهای سطح پایین هستند، در حالی که چه بسا بتوان نشان داد که نیازها در حد طبیعی پاسخ یافته است، اما افراد همچنان به سمت نیازهای بالاتر رانده نمی‌شوند. در چنین جامعه‌ای برخی کسان که نیازهای پایه‌شان پاسخ نیافته (یعنی نابخوردارها) انواع شورش‌ها و رفتارهای اعتراضی و خشونت‌آمیز از خود بروز می‌دهند. و برخوردارهای هم که دچار حرص هستند به گونه‌ای دیگر ستم و خشم بروز می‌دهند و در نتیجه چیزی که در این جامعه آسیب می‌بیند «اخلاق» است.

حال سؤال این است که جایگاه اخلاق در چنین جامعه عسرت‌زده‌ای کجا است؛ آیا ضعف اخلاق معلول جامعه عسرت‌زده است؟ یا بالعکس، ابتدا نوعی ضعف اخلاقی پدید آمده که عسرت‌زدگی جامعه معلول آن است؟ در زمانه عسرت عموماً افراد از اخلاق فاصله می‌گیرند، چرا که نگران تأمین حداقل نیازهای خوداند. گویی مبرم بودن شرایط پایبندی به فضائل و وظایف اخلاقی را به تعلیق در می‌آورد. آیا «اخلاق» تابعی از شرایط اجتماعی است و اگر کسی نیازهای مادی و اقتصادی‌اش پاسخ کافی نیابد، برای او نوبت به اخلاق نمی‌رسد؟ یا اینکه به عکس، در چنین شرایطی پای‌بندی به اخلاق اهمیت مضاعف می‌یابد و می‌توان امید داشت که اخلاق‌ورزی بتواند برای عبور از بحران‌های اقتصادی و اجتماعی کمک کند.

اگر از منظر توصیفی به وضعیت اخلاق نگاه کنیم، می‌بینیم که اگر جامعه‌ای دچار بحران و عسرت شود، اخلاق در آن جامعه به تأخیر می‌افتد؛ به تعبیر هابز در آن جامعه «انسان گرگ انسان است». چنانکه هابز می‌گوید، از آنجا که منابع برای پاسخگویی به نیازها محدود است و خواسته‌ها و طلب انسان نامحدود، زمینه برای تعارض پدید می‌آید. راه چاره‌ای که هابز کشف می‌کند، لوایتان دولت است. از نظر هابز حکومت به مثابه قدرت و زور مشروع است که باید جلو این گرگ‌ها را بگیرد که یکدیگر را ندرند.

پس در مقام توصیف درست است که بگوییم: در زمانه عسرت، «اخلاق» عملاً از سوی قشرهایی از مردم به تأخیر می‌افتد، اما از این توصیف، منطقی‌توصیه‌ای بیرون نمی‌آید. یعنی نمی‌توان بدین قائل شد که‌ای مردم! در زمانه عسرت مجازید که دستورات اخلاقی را نقض کنید! یعنی نمی‌توان نتیجه گرفت نقض اخلاق در چنان زمانه‌ای روا است. مصلحان تاریخ کسانی بودند که در مقام تجویز، نوعی اخلاق‌ورزی را برای خروج از زمانه عسرت توصیه کرده‌اند. در نتیجه اگر چه در مقام توصیف بحران اخلاقی را در جامعه عسرت زده مشاهده می‌کنیم، اما این توصیف منافاتی ندارد با این که در مقام توصیه، اخلاق‌ورزی را برای عبور از بحران و عسرت تجویز کنیم.

◀ اخلاق

پس از این مقدمه در تشریح مفهوم عسرت، و پیش از ورود به نهج‌البلاغه و نظر امام علی، اشاره‌ای خواهیم داشت به برخی نظریه‌ها و موضع‌گیری‌های متفکران قرون اخیر در باره «اخلاق». یکی از شخصیت‌های مهم در این باره دیوید هیوم است، هیوم متفکری بوده که به سنت فلسفی پیش از خود انتقاد اساسی وارد می‌کند. اگر چه مشرب هیوم به طور رسمی ذیل نظام‌هایی مانند «اخلاق وظیفه‌گرا» کانتی، یا «اخلاق فضیلت» یا حتی «اخلاق پیامدگرایی» کسانی چون بنتام نمی‌گنجد، چون او پیش از این متفکران و برآمدن نظریه‌های اخلاقی متأخر می‌زیسته، اما او را می‌توان سلف نظریه اخلاق پیامدگرایی دانست.

هیوم در زمانه خود به واسطه خشکی خلق و خو و زیاده منطقی بودن، چندان محبوب نبوده است. کسی چون روسو با آن که در هنگامه‌ای از حمایت‌های هیوم برخوردار بود اما بسیار به او بدبین هم بود؛ با این همه گفته‌اند در عمل هیوم از جمله کسانی است که می‌توان گفت بسیار اخلاقی بود. هیوم به لحاظ فلسفی شکاک است. نه تنها در باره مسائل متافیزیکی، بلکه حتی در باره مسائل فیزیکی هم قائل به یقین نبود. از منظر او تنها ریاضیات واجد احکام یقینی است. در باره اخلاق، هیوم بنیانی عقلی برای تجویزهای اخلاقی قائل نبود. از نگاه او، اخلاق فقط تابع تمایلات انسان است و هیچ مبنای استدلالی برای اخلاق نمی‌توان پیدا کرد. با این وصف خود او در زندگی گرایش و تمایلات اخلاقی جالب توجهی قابل مشاهده است. از جمله پس از او که جزئیات اسناد مربوط به زندگی‌اش مورد بررسی قرار گرفت، معلوم شد همه حقوقی را در مدتی که کتابدار بوده به دست می‌آورده، بی سر و صدا به حساب شاعری نابینا واریز می‌کرده. اما آنچه به بحث ما مربوط می‌شود، نوعی تبعات اجتماعی نظریه‌پردازی اخلاقی کسانی همچون هیوم است.

ما در جامعه‌ای هستیم که تا پرچم اخلاق را بلند می‌کنیم، از دو جهت مورد بی‌مهری قرار می‌گیریم؛ یکی از طرف کسانی که معترض اجتماعی هستند و معتقداند اخلاق از جمله امور فانتزی است؛ معتقداند که در این اوضاع به اصطلاح وانفسا که فساد لایه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی را فرا گرفته، فقط با روش شورش بنیان برافکن و انقلاب ممکن است اوضاع عوض شود. به اصطلاح باید کاخ ستم در هم ریخته شود تا اوضاع به سامان گردد، نه با پند و نصیحت اخلاقی. و دیگر، به وسیله کسانی که می‌گویند کلاه خودت را بچسب تا باد نبرد. در زمانه‌ای که هیچ چیز بر سر جای خودش نیست و قانون وجود ندارد، و از قدرت‌های بزرگ جهانی گرفته که صلح جهانی را تهدید می‌کنند، تا کسانی که به نام مذهب و شعارهای دینی قدرت را به دست گرفته‌اند، نتوانستند خواست مردم را اجابت کنند و عدل و صلح را محقق سازند، شما می‌خواهید با نصیحت و پند امور را سامان دهید. مگر در این اوضاع آشفته که هر کس تنها به فکر خود و منافع خود است، شما با اخلاق می‌توانید کار را به سامان کنید!

به گمان بنده می‌توان در مشرب فکری هیوم پاسخی به مسئله ضرورت اخلاق اجتماعی یافت که از شبهه مأخوذ بودن از پندهای دینی - عرفانی مبری است. اجمالاً شاید بتوان مشرب اخلاقی هیوم را نوعی «طبیعت‌گرایی» نامید. مخاطبان محترم مستحضرانند که روی هم رفته می‌توان پنج مشرب اخلاقی را برای دسته‌بندی نظریه‌های گوناگون تا کنون اظهار شده در باره اخلاق بدین قرار در نظر گرفت: اخلاق فضیلت، اخلاق وظیفه، اخلاق پیامدگرا - که این سه نظریه کلان مشهور و مورد اتفاق‌اند - و دو مشرب دیگر که عبارتند از اخلاق الهی و اخلاق طبیعی. کسانی چون هابز و هیوم را می‌توان در اخلاق، متعلق به طبیعت‌گرایی دانست؛ اگر چه پاره‌ای آموزه‌های هیوم مبنای آن چیزی قرار گرفت که بعدها پیامدگرایی نامیده شد. از نگاه کسانی چون هابز و هیوم، ریشه‌های ارزش‌ها و تجویزهای اخلاقی را در طبیعت هر انسان می‌توان جست‌وجو کرد. یعنی در میان تمایلات انسانها و طبیعت آدمی، از جمله تمایل به پاره‌ای خصلت‌های اخلاقی را نیز می‌توان مشاهده کرد.

خودمداری (ego-centrism) مانع اخلاقی شدن است. انسان اگر از «خودمحوری» و «من‌مرکزی» عبور نکند و «دیگرگرایی» (altruism) در وجودش شکل نگیرد اخلاقی نمی‌شود. از نظر برخی مانند هابز، انسان به‌طور طبیعی خودگرا است و به دیگران بی‌توجه است. در برابر هیوم در کتاب مهمش که البته در زمان خود او قدر این کتاب شناخته نشده بود، به نام «جستاری در باب اصول اخلاق»، به ما می‌آموزد که ریشه اخلاق هم در طبیعت انسان است؛ یعنی انسان وقتی به خود رجوع می‌کند، لذت می‌برد از این که علاوه بر خود به دیگری نیز نوازی برساند.

البته در دوگانه: یا «نفع خود» یا «نفع دیگری»، انسان به‌طور طبیعی نفع خود را ترجیح می‌دهد و از اینجا است که در اخلاق باید در کنار طبیعت، تربیت هم محل توجه قرار بگیرد. به‌طور طبیعی در نزاع انسان‌ها خودمداری بر گرایش به دیگری می‌چربد. اما در جایی که تنازع جدی نیست، از نظر هیوم درکی از لذت ناشی از برخورداری ساختن دیگری در انسان وجود دارد. در نتیجه سه شاخص را برای دستگاه اخلاقی هیوم می‌توان در نظر گرفت: 1- ارجاع به طبیعت انسان؛ 2- عدالت (باید توجه داشت که در نظر کسی چون هیوم، «تمایل به کسب سود»، با «تمایل به عدالت» و «دگرگیزی» تعارضی ندارد)؛ و 3- آموزش و تربیت؛ از نظر هیوم تربیت و رشد اخلاقی به آن دو مورد مرتبط است. با اینکه هیوم دینی نیست و با کلیسا میانه خوبی ندارد اما معتقد است که تربیت و موعظه می‌تواند آن زمینه طبیعی را تعالی دهد. جز هیوم دیگرانی هم مانند شافقتسبری و در دوره معاصر ما رینهولد نایبر هم به کارکرد موعظه در پرورش اخلاقی توجه کرده‌اند که در پایان ممکن است بیشتر بدین‌ها بپردازیم.

سوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که «عدل» یا «ایثار» کدامیک می‌تواند ایده‌آل اخلاقی ما باشد؟ برخی اندیشمندان گفته‌اند که «عدل» مبنای «قانون» است، اما برای آنکه «اخلاق» متبلور شود، چیزی فراتر از عدل، یعنی «احسان» و «انفاق» و «ایثار» لازم است. اما آراء دیگری هم هست دائر بر این که برای اخلاق هم باید از عدل شروع کرد از جمله نهج البلاغه. در نهج البلاغه تأکید بسیار داریم بر «عدل» به جای «جود». تعبیری امام علی دارند که جود خارج کردن امور از جایگاه خود و عدل نشان دادن امور به جایگاه خودش است. به‌طور کلی به نظر می‌آید در وجه اجتماعی مطلوب یا ایده‌آل «عدالت» است و در وجه فردی بالاترین ارزش «ایثار» است. البته اگر هر دو را بتوانیم کنار هم بگذاریم می‌توانیم یک دستگاه عالی و منسجم بسازیم. اما نکته مهم این است که مدیران اجتماعی نباید تأکید بر ایثار مردمان داشته باشند. پایه مدیریت اجتماعی و اقتصادی در جامعه باید عدالت باشد. در جامعه‌ای که مدیران به جای تحقق عدل بنا را بر نصیحت مردم به رفتار ایثارگرانه بگذارند، یعنی به جای عالمان دینی، مدیران اجتماعی ایثار را تبلیغ و ترویج کنند معلوم نیست آن جامع بتواند رنگ نیکبختی را ببیند. پس در توسعه اجتماعی عدل مبنای است، و در تعالی فردی است که نباید در حد عدل توقف کرد. در قرآن، هم پیام «اعدلوا» و هم پیام «احسان» آمده است. در قرآن گفته نشده که با والدین خود بر اساس «عدل» رفتار کنید؛ بلکه گفته شده است که با آنها بر اساس «احسان» رفتار کنید.

به تعبیر مولوی: عدل چه بود وضع اندر موضعش. آنجا که عدل محقق شد و همه چیز عادلانه در جای خود قرار گرفت، انسان می‌تواند داوطلبانه از حق خود بگذرد و به دیگری فراتر از استحقاق ببخشد، چرا که ایثار یعنی بخشایش فراتر از محاسبه استحقاق، یعنی فرد ایثارگر براساس درکی که از فضیلت و ایثار دارد

به دیگری می‌بخشد. بر این اساس، آن احسانی که حق دیگران را جابه‌جا نکند، احسان پذیرفته شده است. بنابراین در آن جامعه که عدالت و زمینه‌های تحقق عدالت استحکام یافته باشد، می‌توان حرف از ایثار و احسان زد.

رینهولد نایپر (متوفی به سال 1971) متفکر و کشیش مسیحی و نویسنده کتاب «انسان اخلاقی و جامعه غیراخلاقی» به نسبت بین «اخلاق جمعی» و «اخلاق فردی» و تفاوت آن دو پرداخته است. اخلاق جمعی بیشتر تحت تأثیر عقلانیت و عقل جمعی است. در این عرصه آن چیز که کنترل کننده است، «ناظر بیرونی» است که حقوق آحاد جامعه در آنجا محل توجه است و شاخص آن عدالت است. اما جایی که پای اخلاق فردی به میان می‌آید، فرد می‌تواند وظیفه درونی را مبتنی بر «وجدان درون» درک کند؛ در اینجا افق تعالی اخلاقی می‌تواند چیزی بیش از صرفاً عدالت باشد. نایپر تعبیری دارد در باره اخلاق در جامعه مذهبی؛ می‌گوید مذهب از یک طرف به تحقق اخلاق کمک می‌کند و از طرف دیگر ممکن است مانع تحقق اخلاق اجتماعی شود و تأثیرات مثبت و منفی مذهب را بر اخلاقی شدن جامعه بررسی می‌کند. در تشریح این دیدگاه می‌توانیم به مفهومی همچون «صلح» توجه کنیم. ما اکنون در دنیایی زندگی می‌کنیم که دو چالش مهم آن «صلح» و «محیط زیست»¹ است. از نگاه نایپر صلح وقتی فقط به معنی آشتی بین دو طرف معامله تجاری باشد، این صلح اخلاقی نیست، یعنی ما نباید فقط بر اساس منافع اقتصادی جنگ یا صلح را تنظیم کنیم؛ این امر مطلوبی نیست. صلح در دنیا به آشتی و آتش‌بس موقتی برای فعالیت تجاری تعریف شده است و هر جا منافع اقتصادی نباشد صلح شکننده است. او می‌کوشد صلح به معنای غنی‌تر را محل بحث قرار دهد در این باره نقش مذهب را هم بررسی کند. نایپر می‌گوید تمرکز اخلاق مذهبی بر بی‌رغبتی به دنیا به یک آرمان مطلق‌گرایانه و بیش از حد ایده‌آلیستی شبیه است که پیامدهای اجتماعی نامطلوبی دارد. البته او ناظر بر جامعه مسیحی بحث را پیش می‌برد، شاید مناسبات ناظر بر جامعه اسلامی فرق داشته باشد، ولی می‌توان از آن استفاده کرد. خلاصه بحث ایشان این است که توصیه‌های اکید اخلاقی مذهب بیشتر در عرصه اخلاق فردی و تهذیب نفس است؛ یعنی مذهب به ما یاد می‌دهد به همسایه ایثار و احسان و بخشش کنیم. به نظر می‌آید در میراث اخلاقی به یادگار مانده از مذهب، نهادسازی سازگار با عدالت اجتماعی کم رنگ است. بنابراین دستاورد مثبت اخلاق مذهبی مهار خودگروی انسان است؛ و وجه احیاناً منفی آن این است که ما صرفاً داوطلبانه بودن فضایل را وجهه همت قرار دهیم نه نهادسازی را.

و اما جمع‌بندی بحث تا اینجا: برای مدیریت اجتماعی نیاز داریم به قدرت متوسل شویم. اما گاه این منازعه در کسب قدرت، جامعه را با استبداد نهاد قدرت مواجه می‌کند که واکنش بدان، نوعی طغیان در مقابل قدرت متمرکز خواهد بود، و این هم به امر منفی دیگر یعنی هرج و مرج می‌انجامد و بدینسان عسرتی فراگیر می‌شود. حال باید دید در این زمانه عسرت، «اخلاق» چه جایگاهی دارد. از یک منظر در چنین جامعه‌ای اصولاً فضایی برای اخلاقی بودن وجود ندارد و پرداختن به اخلاق در زمانه عسرت امری بیهوده به نظر می‌آید، اما در مقابل گویا چاره‌ای جز حاکمیت اخلاق برای به سامان کردن اوضاع وجود نداشته باشد. در این باره، آدمز، متفکر متأخر آمریکایی می‌گوید: قدرت زهری است که چشمان بصیرت اخلاقی را کور می‌کند و اراده مبتنی بر قصد اخلاقی را فلج می‌سازد!

«اقتضای کنش اخلاقی در زمانه عسرت»

سال تاسیس

گام اول در اهتمام به اخلاق در زمانه عسرت، خودشناسی و انسان‌شناسی است؛ و قوف به اینکه همه انسان‌ها چه آحاد شهروندان و چه ارباب قدرت با هوای نفس درگیرند. اگر ما از خودشناسی غافل باشیم و به هر دلیلی خود را استثنایی قلمداد کنیم، گمان کنیم به خاطر برخورداری از فضایل خاص از نقصان یا فساد به کلی مبرا هستیم، اینجا اول ماجرا است. اگر کسانی که بر قدرت هستند خودشناسی واقع‌بینانه نداشته باشند از همین جا مشکل آغاز می‌شود. در زمانه عسرت، قدرت می‌تواند برای انسانی که خویشان را از خطا مبری می‌داند، زمینه تشدید فساد باشد. در سوره علق در این باره آموزه مهمی آمده است: «أَلْإِنْسَانَ لَیَطْغَى أَنْ رَءَاهُ اسْتَغْنَى. إِنْسَانٌ هَمِینٌ كَخُودٍ رَا مَسْتَغْنَى بَیْنِ طَغْیَانٍ خَوَّاهِدُ كَرُد. چنانکه می‌دانید در قرآن طغی، طغیان و طاغوت مهم‌ترین مفاهیم در مقابل توحید هستند و احساس بی‌نیازی از نظارت و پند اخلاقی دیگران می‌تواند به طغیان کشیده شود.

1. زمین اکنون با بحران بزرگ مواجه است؛ «انقراض گونه‌ها» و «تخریب محیط زیست». در میان کسانی که به این امر پرداختند، تعبیر فیزیکدان مشهور، استیون هاوکینگ قابل توجه است که گفته است تا 35 سال دیگر، به دلیل آلودگی شدید و این روند استحصال از منابع زمین، این کره دیگر جای زیست نخواهد بود؛ زمین دیگر فرصت بازبازی خود را ندارد و جا دارد آنان که 35 سال دیگر قرار است زنده باشند، به کره دیگر فکر کنند.

دومین نکته پس از خودشناسی اتکا به یک منظر و متکای اخلاقی است. برای همه انسان‌ها دست‌یابی به بصیرت اخلاقی در پرتو یک مشرب اخلاقی ضروری و مهم است؛ حال می‌خواهد این مشرب فضیلت‌گرایی باشد یا پیامدگرایی و یا یک مشرب اخلاقی دیگر. به نظر من تدین به معنای متعارف برای زیست اخلاقی کافی نیست؛ فرد ممکن است مناسکی را انجام دهد و از این رهگذر دیندار به حساب آید، اما به دلیل فقدان بصیرت اخلاقی در زمانه عسرت به‌طور مضاعف در لوای ظاهری دینی از زندگی اخلاقی فاصله داشته باشد.

نکته سوم و پایانی توجه به مفهوم رشد اخلاقی است. ممکن است فردی با رشد اخلاقی حداقلی در جامعه به‌سامان پایبند به اخلاق زندگی کند، اما در زمانه‌ای که فضا ناسالم است، بدون برخورداری از درجات بالای رشد اخلاقی نتوان زندگی مطلوب داشت. شاید از همین رو است که در قرآن هم گفته شده: یا ایُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا! ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم به تجدید ایمان نیاز دارید. یعنی همچنان که ایمان ذو مراتب است، اخلاقی بودن هم درجات دارد، یعنی اخلاق استدرجی است. فضایل اخلاقی در طول عمر رشد می‌کنند. ما برای رشد اخلاقی، به‌ویژه در بحران‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی، علاوه بر مباحث معرفتی، به تمرین پایبندی عملی به اخلاق با تأسی از پیشروان اخلاقی، و حتی به موعظه نیازمندیم. درنگی در نهج‌البلاغه کارکرد مناسبی برای این تأسی و دریافت موعظه دارد.

◀ تصویر عسرت در روزگار امام علی

در خطبه دوم نهج‌البلاغه تصویری از زمانه عسرت داده شده است. امام می‌گوید من در زمانه‌ای به خلافت رسیدم شبیه به زمانه آغاز رسالت پیامبر؛ و ویژگی‌های آن زمانه را به این گونه برمی‌شمرد: مردم در فتنه‌هایی هستند، رشته‌های دین گسیخته شده، ارکان یقین به لرزه در آمده است، هر کس به سویی پناهنده می‌شود، نظام زندگی در هم ریخته، راه نجات به هم آمده است، نوری برای هدایت باقی نمانده است، بازار هدایت بی‌رونق است، ظلمت فراگیر شده است، شیطان است که فرمان می‌راند و پرچم شیطان بر افراشته است. امام زمانه خود را با تمام چیزهایی که برای یک جامعه بحران زده و پر عسرت می‌توان فرض کرد توصیف می‌کند.

نکته مهم این است که در چنین زمانه پر از اغتشاش است که امام رفتار یک انسان کاملاً پایبند به اخلاق را بروز می‌دهد. امام مانند حاکمانی نیست که به بهانه‌های نامناسب زمانه، به اصطلاح به قواعد اخلاقی تبصره می‌زنند و معتقداند در برهه خاصی از تاریخ که در آن واقع‌اند، مصالح اصل اسلام اقتضا می‌کند بر برخی اصول اخلاقی پا گذاشته شود.

◀ پایبندی امام به اخلاق در زمانه عسرت

در خطبه پانزدهم امام با اشاره به این که بیت‌المال را اگر حتی در کابین همسران تان باشد، بازمی‌ستانم و به جایش برمی‌گردانم؛ یعنی اجازه نمی‌دهد به بهانه ضرورت برقراری ثبات در جامعه و حفظ مصالح اسلام، حقی غصب شده باشد. شما می‌دانید که پیوند زناشویی و بقاء آن چیز عیبی نبوده که به‌راحتی بگذرانند مختل شود. امام می‌گوید حتی اگر پیوند همسری موقوف به مهریه‌ای باشد که از مال ناحق فراهم شده باشد، من آن مال را پس خواهم گرفت؛ یعنی حداکثر حساسیت به آلودگی اقتصادی در زمانه عسرت.

اوج خطبه کوتاه اما مهمی که در آن تأمل می‌کنیم این جمله است: «أَنَّ لِلْعَدْلِ سَعْتًا، مَنْ ضَاقَ عَلَيْهِ الْعَدْلُ، فَالْجَوْرُ عَلَيْهِ أَضِيقٌ». این جمله درخشان ارزش تأمل بسیار دارد. از جمله پرسش‌هایی که در آموزش اخلاق حرفه‌ای با آن مواجه‌ایم، این است که اگر کسی به‌طور کلی مایل نباشد که تن به اخلاق بدهد، چگونه می‌توان او را به اخلاقی بودن مجاب کرد. این جمله امام پاسخی است کارساز به آن پرسش. با این جمله امام اذعان می‌دارد کسی که به عدل پایبند است وسعت و فراخی معین و محدودی دارد و یعنی مواهب عدل بی‌نهایت نیست و تبعیت از عدل محدودیت هم می‌آورد؛ اما کسی که «عدل» برای او تنگنا می‌آورد، بداند که تنگنای «جور» برای او بیشتر خواهد بود. اندیشمندان یادآوری می‌کنند که همه نظام‌های قانونمند در جاهای خاصی دست و پای ما را می‌بندند. انسان اخلاقی کسی است که درک کند که نقض قوانین به سودای فرار از تنگنا، در بلند مدت تنگنای مضاعفی ایجاد خواهد کرد.

بگذارید برای تقریب به ذهن مثال‌های ملموسی ذکر کنیم؛ با اظهار یک پژوهش از اصنافی که نام‌شان را می‌برم و مسلماً غرض صدور حکم کلی برای همه افراد عضو این اصناف نیست. در جامعه‌ای هستیم که گاه می‌بینیم مهندس یا پزشک و حتی معلم ما فکر می‌کند چون تعرفه یا حقوق متعارف او عادلانه نیست، بر

اساس تشخیص شخصی خود حق دارد برای رسیدن به مطلوب خود، قانون را زیر پا بگذارد. هر یک از ما گاه در موقعیتی قرار می‌گیریم که «حق و عدل» را زیر پا می‌گذاریم چون در آن تنگنا می‌بینیم؛ فکر می‌کنیم اگر مجبور شدیم، روا است خارج از مسیر قانونی و عادلانه و به هر نحو خواسته‌های خود را به دست بیاوریم. در نتیجه در جامعه به اصطلاح شاهد «جنگ همه علیه هم» هستیم.

برای نمونه اگر من در جایگاه پزشک خواسته‌ای را دنبال کنم که مستلزم پیمودن راه جور و ستم بر دیگری است، مثلاً با اهمال در رسیدگی به یک بیمار از خانواده‌ای معلم، یا دریافت مبلغ گزاف برای یک عمل جراحی برای آن خانواده، بخواهم رفاهی را برای خود یا فرزندم فراهم سازم. توجه ندارم به این که روزی کار خود یا فرزندم به دست یک تعمیرکار یا مهندسی می‌افتد که او به فرض شاگرد همان معلم مورد ستم قرار گرفته است، و آن معلم برای جبران جوری که از ناحیه من به او شده در پرورش دانش‌آموزان و از جمله آن مهندس کوتاهی می‌کند و بدون ارجاع به کلاس خصوصی و دریافت ویژه، دانش کافی را منتقل نمی‌کند. آن تعمیرکار و مهندس نیز به دلیل عدم برخورداری از پرورش مناسب، خدمات مطلوب به من نمی‌دهد یا موجب وارد آمدن خسارت زیاد به من می‌شود. پس زنجیروار، جور من سرانجام به من و فرزندم بر خواهد گشت. بنابراین در جامعه‌ای که جور مبنای وصول مطالبات قرار بگیرد، هیچ کس از زنجیره تنگناهای ناشی از جور در امان نخواهد ماند که از تنگنای عدل خیلی بیشتر است.

در خطبه شانزدهم که در فضای پیمان با اهل مدینه ایراد شده بود، امام می‌گوید من به آنچه که در پذیرش زمامداری گفتم پایبندم و ضمانت می‌کنم و به خدا سوگند می‌خورم که کلمه‌ای از حق را نپوشانم و دروغی بر زبان نرانم. ممکن است بسیار کسان و افرادی که در موقعیت قدرت قرار دارند هم مدعی شوند که دروغی بر زبان نراندند، اما بسیار شاهدیم که حاکمان و حتی عالمان دینی، در موقعیت‌های خاص سیاسی، به کتمان حق دچار می‌شوند و عسرت و تنگنای زمانه را توجیه‌گر سکوت و خودداری از حق‌گویی و دفاع از حق می‌پندارند!

در ادامه خطبه می‌خوانیم: «حَقُّ و باطلٌ و لِكُلِّ اهلٍ، فَلَيْنَ اَمِرِ الباطِلِ لَقْدِيمًا فَعَلْ، و لئنَ قَلَّ الحَقُّ قَلْبَمَا و لعلَّ، و لَقَلَّمَا اَدْبَرَ شَيْءٌ فَاقْبَلْ.»؛ در هر جامعه‌ای حقی هست و باطلی و هر یک از این دو طرفداران خود را دارد. اگر می‌بینی گاهی وضعیت مغایر با حق و عدل است، این از قدیم بوده است و فکر نکنید که اکنون و به‌طور استثنایی در وضعیت بدی هستیم و اگر می‌بینی طرفداران حق کم‌اند، بله چنین است و ممکن است روزی بیشتر شوند! اما -امام می‌گوید- اگر بخواهی صبر کنی تا روزی رسد که حق مسلط شود، اما آب از جوی رفته به جوی باز نمی‌گردد. یعنی اخلاقی بودن را نباید موقوف کنیم به زمان نامعلومی که همه چیز بر سر جایش باشد! در آن روز چه کنیم با خون‌های ناحق ریخته شده، مال‌های جابه‌جا شده، ایمان‌های از کف رفته؟

همچنین در این خطبه امام علی، تعبیری وجود دارد که به کرات در خطبه‌های نماز جمعه مرحوم آیت‌الله طالقانی در سال‌های نخستین پس از انقلاب از زبان ایشان بسیار می‌شنیدیم و به یاد داریم که: الیمین و الشمال مزله، و الطریق الوسطی هی الجاده. در واقع امام مخاطبان را از افراط و تفریطی پرهیز می‌دهد که در هنگامه‌های عسرت ممکن است پدید بیاید. در پایان امام مردم را توصیه می‌کند به اینکه اصل، یعنی ریشه تقوی، خراب نمی‌شود و تترسید از اینکه از تقوی ضرر کنید و هیچ گاه مزرعه‌ای که با تقوی آبیاری شده به خشکی نمی‌گراید. در ادامه یادآوری اهمیت تقوی توصیه می‌کند که به اصلاح بپردازید: «اصححوا ذات بینکم».

شاهد بعدی از نهج‌البلاغه در باره اخلاق‌ورزی در زمانه عسرت، در خطبه 206 است که در هنگامه جنگ صفین ایراد شده. به امام خبر می‌رسد که یاران امام به اصحاب معاویه دشنام داده‌اند. امام در همان صحنه جنگ می‌گوید: ائی آکره لکم آن تکنوا سباین! من کراهت دارم از اینکه شما سب کننده و فحش دهنده باشید. ایشان نمی‌گویند که فی‌المثل جنگ نرم با دشمن ممکن است ایجاد کند که یک عده هم فحش به دشمن بدهند و نباید با جلوگیری از این کار آنها، مثلاً صف مبارزه با دشمن تضعیف شود، بلکه بلعکس صراحتاً از سب منع می‌کنند. در ادامه می‌گویند البته یادآوری اعمال آنها کار درستی است، ولیکن به جای سب، دعا کنید خدایا خون ما و خون آنها (یعنی اصحاب معاویه) را حفظ کن. خدایا بین ما و اینها صلح ایجاد کن. «و قُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ، اللهم احقن دیماننا و دماءهم، و اصلح ذات بیننا و بینهم».

در کنار این خطبه‌ها که به آنها اشاره داشتیم، می‌توان از دیگر خطبه‌ها و نامه‌های امام یاد کرد که الگوی رفتاری فوق‌العاده‌ای برای رعایت اخلاق در دوره عسرت معرفی می‌کنند. از جمله دو نامه مشهور و مهم 31 و 53، نکته‌های مهم برای مدیریت اخلاقی جامعه در زمانه عسرت را در بر دارند. نامه 31 که خطاب به فرزندشان، امام حسن است، با نوعی خودشناسی بسیار مهم شروع می‌شود: من الوالد الفان المقرر للزمان...؛ از پدری فانی و اقرار کننده به گذر زمان. می‌خواهم پیش از آن که قوه دماغی‌ام دچار نقصان شود، تجاربی را به تو منتقل کنم. یعنی امام خود را صاحب علم ازلی -ابدی اعلام نمی‌کند، بلکه می‌داند که مورد تهدید محدودیت‌های بشری است. پس از این خودشناسی امام توصیه‌هایی به فرزند می‌کند که قابل تأمل و درس‌گرفتنی است. پیشنهاد می‌کنم با این دید یک بار دیگر این نامه را از نظر بگذرانید.

نامه 53 هم خطاب به مالک‌اشتر است که از طرف امام برای حکمرانی در سرزمینی با سابقه فرهنگ غیراسلامی مأمور می‌شود. این خطبه واجد نکات بسیار ارزشمند و شگفت‌آور است و بند بندش متضمن نکاتی در اخلاق حکمرانی است. با عنایت به این نکات به نظر می‌رسد می‌توان با افتخار به دنیا گفت مبتنی بر اخلاق معرفی شده از سوی پیشوایان دینی، همچنان آموزه‌های دینی دست‌آوردهای مغتنمی برای گسترش اخلاق در بحبوحه‌های مختلف، از جمله در روزگار پرمشکل و عسرت‌زده امروز دارد.

زنجیر بر سر آید
در علوم و فنون

سال تاسیسی

۱۳۸۳